

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَلَوْ خِفتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ
بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتیم به دور گناه نمی گزشتیم و این نه به این جهت است که تو ناظر بر رفتار من نیستی و اطلاع کافی بر کردار من نداری، بل این عدم ترس من به این جهت است که تو بهترین ساتر و پوشاننده خطا و گناه، و در مقام حکومت حاکم متقن و حسابرس واقعی و حقیقی هستی. و بعد از حکومت در مقام کرامت اکرم الاکرمین هستی، در بزرگواری که این بزرگواری در این حکومت هم تاثیر می گذارد، و در ستاریت تو هم تاثیر می گذارد، همه اینها در زیرمجموعه کرامت تو تعریف می شود.

در این چند شبی که توفیق تشرف عتبه بوسی علی ابن موسی الرضا علیه السلام دست داد در حول و حوش این مسئله ستاریت پروردگار و این که چطور این مسئله ستاریت یک داستانی است که انسان باید این مطلب را در رفتار خودش

نسبت به دیگران و نسبت به کارهای دیگران و اعمال دیگران رعایت کند و امام علیه السلام در این فقرات دارند به ما روش یاد می دهند، روش زندگی، روش حیات، روش تربیت، تربیت نفس. خب این نفس که باید تربیت بشود چطوری باید تربیت بشود؟ همین طوری که نمی شود، یک جوجه هم وقتی از تخم درمی آید تا تربیت نشود فایده ندارد و می میرد، مادرش او را تربیت می کند که آن دانه را بخور این را نخور، جای نامناسب نرو، از گزند و آفات او را دور نگه می دارد، چه برسد به انسان که بخواهد از این منجلاب اهواء دنیّه و شهوات و تمایلات و توغّل در کثرات خارج بشود و تمام این رگ و ریشه های این تعلقاتش بسوزد.

وگر نه خب ممکن است شخصی به واسطه بعضی از مشاهدات و ریاضات به بعضی از مراتب صفات حسنه نائل بیاید ولی هنوز خیلی فاصله دارد تا اینکه این ریشه ها بخواهد از بین برود، آن وقت در بعضی از موارد که خدا می خواهد لطف کند به یک بنده اش یک موردی پیش می آورد و به او نشان می دهد که هنوز خیلی فاصله دارد، اگر هم نه، لطف او شامل نشود که دیگر می رود که می رود که می رود و خدا می داند کجا می رود.

و اینها همه به خاطر این است که آن رگ و ریشه های این تعلقات در او باقی است و خودش را در یک افق دیگری می بیند. یکی از افرادی که (الان این قضیه یادم آمد که مرحوم آقا این مطلب را فرموده بودند ولی) خود من هم این شخص را

دیده بودم، در یکی از این شهرستان‌ها، یکی از شاگردان مرحوم قاضی رضوان الله علیه بود، در همان موقع که در آنجا بود حالاتی داشت و از افرادی بود که مورد توجه بود و خود مرحوم آقا هم در آن زمانی که در نجف بودند با ایشان مراوده داشتند، و حتی بعضی از دستورات... من در نوشته‌ها دیدم که مطالبی از ایشان هم به عنوان دستور و [توصیه] داشته بودند.

یعنی ایشان فقط با مرحوم آقا شیخ عباس ارتباط نداشتند بلکه با خیلی از بزرگان مرتبط بودند. در همانجا مرحوم آقا سید عبدالهادی بود، مرحوم آقا سید جمال بود و با خود همین شخصی که مورد نظر هست بود، با مرحوم انصاری بود وقتی که ایشان نجف مشرف می‌شدند از ایران، از همدان که می‌آمدند دو بار با خود ایشان ارتباط داشتند و از همانجا دیگر برنامه‌شان را با ایشان قرار دادند، یعنی در مدت هفت سال خیلی‌ها با ایشان مرتبط بودند از بزرگان از افراد مورد توجه و اهل دل، تا اینکه خب بالاخره بعد از هفت سال دیگر مسئله به صورت دیگری درآمد و دیگر منحصر شد [به آقای حداد] خود رفقا اطلاع دارند، همین طوری که خود ایشان این مطالب را نوشتند.

اما صحبت در این است که وقتی که یک شخص هنوز آن تربیت تام را پیدا نکرده و بعضی از افق‌ها را طی کرده هنوز خطرات زیاد است، این رگ‌وریشه‌ها هنوز هست، آن چیزهایی که نفس به آن تعلق دارد هست و این شخص می‌آید در

ایران و در یکی از همین شهرستانها توطن می‌کند و خلاصه آن تربیتی که باید به مرتبه تثبیت برسد و به فعلیت برسد آن نحوه انجام نشد، طبعا خب شخص به جای اینکه به دنبال راه و مطلب بخواهد بگردد خود را با همان ذهنیات مشغول می‌کند و تصور می‌کند که با همان ذهنیات و با همان مدرکات و با همان وضعیتی که دارد و چه بسا آن وضعیت هم برای خودش خوشایند است، نفس لذت می‌برد در آن حالی که دارد، نفس لذت می‌برد و آن التذاذ نفسانی، رحمانی چون نیست آن را در آن مرتبه نگه می‌دارد، خب این کارش به جایی می‌رسد که مرحوم آقا می‌فرمودند: از ایشان شنیده شد که برای جمعی داشت می‌گفت که من وقتی که بیرون آمدم از این شهر (می‌خواست مسافرت بکند حالا با اتوبوسی یا با ماشینی) یک مرتبه دیدم تمام این شهر در ظلمت فرو رفت، پس این نور و بهاء و بهجت و انبساطی که بر این شهر حاکم بود این به واسطه نفس من بود! و وقتی این نفس من خارج شد این شهر هم در ظلمت فرورفت و تاریک شد!

آن وقت مرحوم آقا اینجا توضیح دادند و گفتند: این ظلمت نفس خودش را می‌دید منتهی این را به حساب مردم می‌گذاشت! این ظلمت خودش بود که آن جای خالی خودش را وقتی حس کرد آن احساس ظلمت... که این البته خب درکش مشکل است. حالا ما بیان می‌کنیم ولی اینکه چطور می‌شود یک شخص چنان مطلب بر او پوشیده بشود که هر چه بخواهی برهان بیاوری و منطبق بیاوری

نمی‌فهمد، رفته در یک پوششی و آن پوشش او را نگه داشته در همان افق و در همان نفسانیات و تمام دیدگانش و آرائش و انظارش از آن پوشش به بیرون دارد نظاره می‌کند. از پوشش که نمی‌شود به بیرون نظاره کرد پس همه چیز را تاریک می‌بیند، اگر می‌خواهی بیرون را ببینی پوشش باید برود کنار تا پوشش کنار نرفته شما که نمی‌توانی بیرون را ببینی پس همه را تاریک می‌بینی، فقط خودش را روشن می‌بیند در حالی که خودش تاریک است بقیه کاری ندارند بقیه طوری نیستند مسئله‌ای نیست.

یک شخصی بود، یک وقتی من صحبت می‌کردم راجع به بعضی از این مسائل من وقتی که یک مقدار صحبت کردم دیدم که این بنده خدا به همین بلیه مبتلا شده و آن تاریکی و آن ظلمتی را که نسبت می‌دهد به شخص دیگر آن برداشت خودش است، برداشت خودش است. در حالتی که او همان است! تغییر نکرده، آن زمانش با زمان دیگر تغییر نکرده آن حالش با حال دیگر تغییر نکرده، اما چون در آن پوشش رفته است:

چون که بر چشمت بود عینک کبود زین سبب عالم کبودت می -

نمود^۱

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول. پیش چشمت داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می نمود.

وقتی انسان عینک را بر چشم دارد همه اطرافیانش به رنگ دیگری درمی آیند و وقتی آن عینک برداشته بشود رنگ عوض می شود، رنگ تغییر پیدا می کند، وقتی که انسان با یک شخصی در یک مسئله ای اشتراک دارد و او را از خود بالاتر می بیند اوصاف نفسانی و صفات نفسانی طغیان و غلیان می کند و شروع می کند نسبت به او صفات سیئه را نسبت دادن: این این طوری است، آدم بی رحمی است، آدم بی مروتی است، آدم چی چی است، اصلاً فقط به فکر خودش است و فلان و فلان. بعد اگر همین شخص بیاید با این به یک نحوه ای به یک طریقی یک راهی از رفاقت باز کند، حالا در بعضی از مسائل هم یک مقدار... تمام این حرف ها برمی گردد: عجب آدم خوبی است، چقدر آدم با انصاف و با مروتی است، آدمی است که به فکر همه است، آدم چه است... چه شد؟ فقط با تو رفیق شد! هیچی عوض نشد. نه سوادش اضافه شد، نه پولش اضافه شد، نه انفاقش اضافه شد، نه... هیچی، هیچی، فقط آمد با تو رفیق شد، همه چیز رفت پی کارش.

دنیا همین است، دنیا همین است، ارتباطات همین است، هیچ ارتباطی ارتباط واقعی نیست، که براساس واقع بخواهد یک مسئله ای بیان کند.

یک وقتی من در جایی صحبت می کردم گفتم که ببینید سلوک چیست، سلوک یعنی اگر تو یزید را می خواهی برای مردم تعریف کنی درست تعریف کن، اگر دزدی نکرده نگو یزید دزد است، بله یزید، نمی دانم بالاترین جنایت در دنیا را

کرد، در قساوت و در جنایت و در هر چیز دیگری که شما بگویید و وضعش معلوم است، اما وقتی که یک کاری انجام نداده تو بگو حالا که یزید است پس خب این را هم بگذار رویش! نه، این می شود تهمت! به یزید هم نباید تهمت زد. چرا انسان باید به یزید تهمت بزند؟ چرا باید انسان به شمر تهمت بزند؟ از شمر بدتر کیست؟ هیچ کس در دنیا از شمر بدتر نیست دیگر، این قساوتی که شمر دارد یزید هم نداشت، شمر در آن حد اعلائی قساوت بود دیگر. داریم که بعضی ها آمدند به قصد قتل امام حسین اصلا نتوانستند، بدنشان لرزید و آمدند کنار، فقط این شمر بود که توانست، این چه موجود عجیبی بود که این قدر در او توان بود برای اینکه بخواهد این جنایت عظیم را که بالاترین جنایت بود از او سر بزند. خلاصه این خیلی باید آدم عجیبی باشد، اما همین شخص کاری را که نکرده نباید بگوید کرده، خلافی که مرتکب نشده نباید بگوید شده، این می شود سلوک، سلوک یعنی همین، حق را انسان در جای خود بگذارد، و حق را در باطل نگذارد و باطل را به جای حق نگذارد.

اگر این مطلب را ما تمرین کنیم، واقعا بیاییم این را انجام بدهیم در یک مدت کوتاه می بینیم خیلی افکارمان عوض شد، رفتارمان عوض شد، گفتارمان عوض شد. علت این که ما گرفتار هستیم علت این که متوقف هستیم، علت این که راکد هستیم علتش این است که خودمان را در یک پرده ای و در یک پوششی قرار می-

دهیم و آن وقت از آن پوشش می‌خواهیم رفتار مردم، کردار مردم، مسائل مردم را مورد ارزیابی قرار بدهیم، و این نمی‌شود، فایده‌ای ندارد! این شخصی که مرحوم آقا اسم ایشان را به این نحوه ذکر می‌کردند به خاطر این است که گرچه مدتی و سالیانی در خدمت مرحوم قاضی بوده، ولی این در خدمت ایشان بودن ریشه‌های تعلقات و زوایای نفس را از بین نبرده بود. هنوز این ریشه‌ها باقی مانده، خب بعد از آن انسان باید بیاید سراغ یکی دیگر، مرحوم قاضی رفت بسیار خب رفت در همان جایی که **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴿الْقمر، ۵۰﴾** خب جایی که فیها ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر^۱؛ رفتند خب ما چه کنیم؟ آیا چند سال پیش این مرد بزرگ بودن کافست؟ نه! تا آن استعداد به فعلیت نرسیده و ریشه‌های آن رذائل نفسانی و خصوصیات سیئه و صفات سیئه خشکانده نشده (به تعبیر مرحوم والد رضوان الله علیه) هنوز نیازمند و گرفتار هستیم، گرفتار هستیم.

خب نتیجه‌اش این که انسان تا آن مدتی که در خدمت بزرگان است که هیچ، خب از آن به بعد دیگر افسارش می‌افتد گردن خودش، دیگر خودش باید برود. آنجاست که اول مصیبت و اول گرفتاری و اول خطر در آنجا پیش می‌آید، و لذا

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله، نهج الفصاحه، ص ۵۹۰، ح ۲۰۶۰

وقتی که انسان صحبت‌های آنها را می‌شنود حرکات آنها و رفتار آنها را می‌بیند:

عجب! پس چه شد؟ این سالیان سال چه شد؟ این مدت چه شد؟

این مسائل چیزهایی است که امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: که باید این نحوه بود، باید این‌طور بود، باید ببینیم که خدای متعال که خیر الساترین هست ما چه نحوه می‌توانیم به او نزدیک بشویم، چه نحوه می‌توانیم از آن صفات سیئه بشری خارج بشویم، ما هم باید خیر الساترین بشویم خب این تعارف ندارد، این رودر بایستی ندارد.

حالا ما در این دنیا می‌آییم به جای اینکه... حالا نخواستیم آن خیر الساترین پیشکش همه، آن که اصلا خیرش فقط برای خداست و امام سجاد علیه السلام هم به خدا عرضه می‌دارد که تو خیر الساترین هستی، خیلی خب ما آن خیرش را نخواستیم آن خیرش [بهترین] که به ما اصلا ارتباطی هم ندارد و آن مربوط به خداست، ولی آن ساترش حداقل بشود، بابا ما یک ساتر هم نمی‌خواهیم! کسی دنبال ساتر هم نیست. ما در این دنیا درست عکس عمل می‌کنیم، همه دنبال این هستیم که آتو بگیریم نگه داریم و لای پرونده بگذاریم کنار تا بعد، یعنی شصت سال در این دنیا حرکت می‌کنیم درست ضد و مقابل آن عملی که باید انجام بدهیم که آن ما را برساند، راهی که به تهران می‌رود از آن طرف است تو چرا از این طرف

داری می‌روی؟ خب این طرف به سمت جنوب و به سمت اصفهان می‌رود راه شما از این طرف است.

یک وقت در خدمت آقای حداد بودیم و ایشان از مرحوم آقا راجع به یک نفر سوال کردند، و ایشان هم یک تعریفی کردند و خلاصه یک مطلبی را بیان کردند. بعد یک قضیه‌ای پیش آمده بود برای پسر آن شخص، یک قضیه خانوادگی پیش آمده بود و مثلاً یک خلافی، چیزی شده بود، پدر همین شخص که از دوستان آقا بود و مسجدی بود پایش را در یک کفش کرد و همه جا پخش کرد که بله فلان زن فلان خطا را مرتکب شده است و... بعد مرحوم آقای حداد گفتند: آقا جان خب چرا آبرویش را داری می‌بری؟ خب طلاقش بده برو عیال دیگر بگیر، چرا آبرو می‌بری؟ توجه کردید؟ اگر این است خب فرق بین ما و بقیه چیست؟ وقتی ما یک چیزی بینیم حتماً بچسبیم به این طرف و آن طرف و فلان و که ...

حالا یک خطایی سر زده اصلاً بوده یا نبوده، یا اصلاً سوء تفاهم بوده حالا هر چه بوده، حالا به نظر یک شخصی یک مسئله‌ای اشتباه بوده، حالا راه هست، برنامه هست حالا دیگر بنده خدا... خب همه بنده خدا هستند، حالا مگر ما فقط بنده خدا هستیم و بقیه نیستند فقط ما هستیم؟ گل سرسبد ما هستیم و بقیه آدم نیستند در این دنیا؟ نه! اشتباه ما همین است که ما خودمان را بنده خدا می‌دانیم و بقیه را از عبودیت و بندگی خدا خارج کردیم: اینها آدم نیستند! اینها کی هستند! هر چه

هست ما هستیم! ما نماز را می خوانیم! روزه را ما می گیریم! مسجد را ما می رویم!
کار را ما داریم انجام می دهیم! نه آقا خیلی ها از ما جلوترند خیال نکنیم، خیلی ها،
همین هایی که در خیابان هستند از ما جلوتر هستند، خیلی ها جلوتر هستند.

می دانید کی معلوم می شود جلوتر هستند یا عقب تر هستند! آن وقتی که قرار
است خدا دعای بنده را مستجاب کند آن وقت همین ما با عمامه های این قدری و
ریش کذا می رویم دعا می کنیم انگار نه انگار، همین مردم عادی می روند دعا می -
کنند خدا مستجاب می کند. آن وقت معلوم می شود اینها از ما جلوتر هستند، اینجا
معلوم نمی شود اینجا همه می گویند به! آقای طهرانی به! چقدر ماشاءالله سیما و ...
اوه اوه صدر بهشت و به به، آن روز قیامت وقتی که امیرالمومنین علیه السلام بایستد
دم پل صراط، آن موقع، موقع میز بین حق و باطل است، آن وقت است که بسیاری
از امثال ما در صف عمر واقع می شوند:

-بروید آقا!

-بابا ما شیعه هستیم!

-تو شیعه هستی؟ تو شیعه بودی؟ تو شیعه هستی؟ شیعه آن کسی است که
وقتی حق را می بیند بایستد، نه اینکه سرش را بیندازد پایین، تو در این مدت چقدر
مسائل دیدی و سرت را انداختی پایین؟ برو عقب! آنهایی که در نیت شان خیر

است ولو ظاهرشان ظاهر خلاف باشد، آنها می آیند همه پشت سر امیرالمومنین علیه السلام می ایستند، منتهی این دنیا دنیای ستاریت است، خدا می پوشاند، می پوشاند.

لطف حق با تو مدارا می کند چون که از حق بگذرد رسوا می کند^۱
اینجا مدارا می کند، ستاریت می کند، بله یک عده هم گول می خورند آنهايي که اهل ظاهر و مسائل را از دیدگاه ظاهر می بینند. اما اولیاء خدا و فرشتگان و اینها که ظاهر را نمی بینند، آن باطن را می بینند که اوه اوه چه خبر است:

ظاهرش چون گور کافر پر حلال باطنش قهر خدای

عز و جل^۲

ما در مقام ستاریت باید ستر باشیم و باید خودمان را آزمایش کنیم.
من چند شب پیش بود یک مطلبی را گفتم بعد یکی از دوستان و رفقا یک تذکری دادند، البته تذکر ایشان در جای خودش صحیح و مطلوب است منتهی خب نیت بنده این نبود. من گفته بودم که اگر بیایند به من فرض بکنید که یک پیشنهادی بشود [تصدی سمتی] صبح که بلند شدم می روم آن طرف دنیا که دست هیچ ابوالبشری به من نرسد! تذکر یکی از دوستان این بود که خب شما در اینجا داعیه

۱- مثنوی معنوی، لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذری رسوا کند

۲- شیخ بهایی، نان و حلوا، بخش ۲۱، ظاهرت، چون گور کافر پر حلال وز درون، قهر خدا عزوجل

استقلال دارید، بنده که نباید از خودش اختیار داشته باشد، هر چه خدا تکلیف کند باید بگوید من این کار را می‌کنم این بو بوی عبودیت نیست! این بو بوی استقلال است.

خب بله این مطلب در مقام تکلیف انسان درست است. ولی من منظورم این بود که خود نیت و خواست خودم را بیان نکنم. آن مقام تکلیف خب در جای خودش است:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
قال و مقال عالمی می‌کشم از
برای تو^۱

پیغمبر هم خودش دلش نمی‌خواست بلند شود بیاید با ابوسفیان و ابوجهل، چه کسی غار حراء را ول می‌کند با آن مراتب و با آن افق که حتی صحبت جبرئیل هم برای او ملال‌آور است، من که ملول گشتمی، پیغمبر در غار حراء در جایی است که اصلاً جبرائیل باید بیاید بایستد به نوبت تا پیغمبر نزول کند از مراتب ذات و بیاید به مراتب اسماء تا اذن دخول بگیرد، و گرنه وقتی پیغمبر در مرتبه ذات است کجا می‌تواند با جبرئیل صحبت کند، نمی‌تواند، باید نزول کند در مرتبه اسماء خب جبرئیل در مقام اسماء یکی از اسماء است. حالا پیغمبر بلند شو برو در مکه با ابوسفیان در بیفت، با ابوجهل در بیفت، با عتبه و شیبه در بیفت، نمی‌دانم بعد برو و

آنها چه کنند و چه کنند. سنگت بزنند و سرت و پایت را بشکنند، همین‌ها بود دیگر، همین‌ها بود، خب پیغمبر سرش می‌شکست دردش نمی‌آمد؟ آهن است مگر؟ مگر ستون است؟ خب یک آدم است، بشر است.

باید بروی و این کارها را انجام بدهی. و پیغمبر می‌آید صحبت می‌کند و خب از آن طرف هم نفس می‌آید جلو و خلاصه جنگ‌ها راه می‌افتد، مسائل پیش می‌آید، خب حالا چه شخصی چه کسی می‌خواهد این کار را انجام بدهد؟ هیچکس دلش نمی‌خواهد. ولی وقتی از آن طرف می‌آیند حالا که در یک هم‌چنین مرتبه هستی خودت تنها تنها نخور، بقیه را هم سر این سفره بیاور، سر این سفره هم کارت زربفت و نمی‌دانم روبان رویش گذاشتند و... این نیست! که دعوت بفرستی آقا تشریف بیاورید، نه! آقا بلند شو برو در طائف یک نفر آنجا هست، باید او بیاید، بلند شو برو....

اصلا واقعا ما وقتی نگاه می‌کنیم جز اینکه خدا لطف و عنایتش دست یکی را بگیرد و یک مقداری از آن مطالب را تفهیم بکند، ما نمی‌فهمیم! ما اصلا درک نمی‌کنیم! فقط همین مطالب کتابها که پیغمبر رفت آنجا و به چقدر پیغمبر مرد خوبی بود مرد بزرگی بود [را می‌دانیم] خوبی چیست؟ بزرگی چیست؟ این حرفها چیست؟

وقتی به پیغمبر تکلیف شد، پیغمبر در همان مسیر نزول اسما و صفات قرار گرفت، نه اینکه خدا به پیغمبر بگوید بلند شو این کار را بکن، خودش حرکت می‌کرد، خودش انشاء می‌کرد، خودش یک جریان را راه می‌انداخت، خودش یک مسیر را ایجاد می‌کرد، منتظر دستور نبود که یکی بگوید...، خود پیامبر مظهر برای آن صفت رحمت و عطوفت و هدایت و رازقیت و علم و قدرت پروردگار بود، خود او این مظهریت را به نحو اتم و به نحو اعظم و به نحو اکمل واجد بود که خب به دنبالش هم این مسائل بود، این مطالب اینها همه به دنبال این قضیه است. نه! اینکه پیغمبر مرد خوبی بود، بزرگوار بود، خیلی خوب بود، رفت آنجا دستگیری کرد و... خب ما باید همین باشیم، ما در مقام ستاریت باید همین باشیم، باید ساتر باشیم.

در مطالبی که در ارض اقدس عرض شد، عرض شد که ساتریت مرتبه اولش مرتبه پوشانندگی است، مرتبه دوم مرتبه محو است، خدا می‌آید خطا و گناه بنده را محو می‌کند، ما هم باید همین کار را بکنیم، یعنی وقتی شما می‌بینی رفیقت سال گذشته یک خطایی در حقت کرد و الان گذشته است و این شخص دیگر آن شخص نیست، شخص دیگری شده، باید در ذهنت - در خارج که نمی‌توانی بیایی محو کنی یک مطلبی انجام شده و دیگر در دست من و شما نیست - بیایی محو کنی نه اینکه بگذری. گذشت مرتبه اول است. بیایی محو کنی، یعنی وقتی نگاه

می‌کنی فردا سلام علیکم، به کسی داری سلام می‌کنی که این عمل را انجام نداده! با این [ذهنیت] و این خیلی تاثیر دارد در سرعت سیر انسان و عبور انسان از کربوه‌های نفس و از هواها؛ این عمل مثل برق می‌ماند. خب پوشاندن یک مطلبی است، یک مطلب عادی است ولی مرتبه دوم این است که بیایید محو کنید، اولیاء خدا این طوری بودند.

من در زمان مرحوم آقا وقتی که مسائلی پیش می‌آمد، افرادی که نسبت به مرحوم آقا چه حرفها می‌زدند و چه کارهایی که می‌کردند از همین اقوام، از همین اقوام، ولی وقتی که من می‌دیدم که شخص حالش برگشته و نسبت به ایشان اصلا اظهار ندامت و واقعا هم اظهار ندامت می‌کردند، من مرحوم آقا را اصلا نسبت به او جور دیگری می‌دیدم، اصلا انگار این حرف را نزده ابد! اصلا چنان می‌گرفتند به شوخی و مطایبه که اصلا به ذهن‌شان حتی‌خطور نکند که...، خب اینها خودشان این مطالب را رد کردند و به ما می‌گویند اگر می‌خواهی این است. من همه جور در اختیارت می‌گذارم هر کدام را می‌خواهی خودت انتخاب کن. این ظرف این غذا را دارد، این این را دارد، این هم دارد می‌خواهی این را بخور برای خودت، می‌خواهی این... اگر می‌خواهی به آنجایی که ما رفتیم و رسیدیم می‌خواهی بیایی نباید به اینها اکتفا کنی، باید بیایی بالاتر، باید بیایی افق بالاتر، باید فکرت را... اینها برای همین

حد مساجد و همین حد عادی است، در همین حد خب بله، ولی وقتی که می-خواهی بیایی بالا اینجا چیز دیگری است.

یکی رفته بود پیش مرحوم آقا، نمی دانم گفته ام به رفقا یا نه! راجع به اختلاف بین تکالیف در مدرسه اولیاء و تکالیف در مدرسه دیگران و اهل ظاهر. یکی رفته بود گفته بود که (البته از نزدیکانش بودند) من مسئله ام این است این کار را کردم آن کار را کردم و رشکست شدم و الان مقداری دین به گردنم است و من که چیزی ندارم یک منزلی داریم و یک ماشینی داریم و السلام، و یک چند تا اهل و عیال و بچه ها. ایشان گفتند که اینجا دو تکلیف است خودت می دانی هر کدام را می-خواهی انتخاب کن، به حسب ظاهر و به حسب همین فقه ظاهری و تکلیف ظاهری خب فعلا که شما تکلیفی نداری چون منزل جزو مستثنیات است و نمی-دانم مرکب هم که خب جزو مستثنیات هست و آن خدمه (نه آن کسی که کار می کند) این خب تکلیف تکلیفی است که طبق این قضیه ظاهر است، حالا من دارم می اضافه اش می کنم، این تکلیفی است که هر جا بروی همین را می گویند، به هر جا تلفن بزند و بگوید آقا قضیه این است، نه! آقا تکلیفی برای شما نیست، نمی دانم لازم نیست دین را بدهید، فلان شماره را بگیرید آقا یک هم چنین صورت مسئله ای است می گویند نه این مطلب این طوری نیست.

مرحوم آقا چیز دیگری گفتند: گفتند اگر درویشی بیا از همه اینها بگذر فکر و خیال خودت را راحت کن، درویشی یعنی چه؟ یعنی یک وقتی تو می خواهی در همین حد بمانی، تکلیفت این است همین و من هم مثل بقیه بلد هستم بهتر از بقیه هم بلد هستم و اعلم هم هستم، همین که چه استثنا می شود و چه نمی شود خوب به شما هم گفتم، یک چیز دیگر اینجا هست که بقیه بلد نیستند، یعنی افق آنها و افق درک آنها به این مطلب نمی رسد آن اینجا پیدا می شود نه جای دیگر، حالا ببینیم تو سراغ چه می خواهی بروی؟ هیچ الزامی هم نیست و هیچ اجباری هم نیست، نه کتکی است نه دستبندی است هیچی نیست، این را می خواهی این، این را می - خواهی آن، این است فرق بین مکتب عرفان و مکتب اولیاء و سایرین در سایر جاها. خوب:

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته هر کس بقدر همت خود لانه

ساخته^۱

آن را می خواهی همین است، اما اگر بلبل می خواهی باشی و به باغ و گردش و چمنزار و اینها می خواهی بروی دیگر نباید اینجاها توقف کنی، نباید افکار را بیاوری پایین، اگر افکار را بیاوری پایین آنجا نمی توانی بروی، برای همین هم در قیامت بهشت هشت مرتبه دارد، برای همین است، هر کسی در هر مرتبه ای که اینجا

مایه گذاشته آنجا به او می دهند، نه اینکه در آنجا می دهند این همان را می برد آنجا، بالاتر بالاتر بالاتر بالاتر، ان شاء الله از خدا بخواهیم که به برکت این ماه مبارک آن عالی ترین ...

مرحوم آقا یک وقتی یکی رفته بود پیش شان من بودم و می خواست دعا کند، می گفت چرا می خواهی به این مراتب پایین دعا کنی؟ مگر از خدا بر نمی آید که آن دعای بالاتر را مستجاب کند؟ تو چرا بخل می کنی؟ اگر قرار بر این است که کسی دیگر اجابت کند خب آدم بالاتر هم می گوید، آدم چرا بیاید پایین تر را بخواهد؟ خدا بالاترین مرتبه ای که نصیب اولیائش کرده قسمت همه ما بفرماید.

اللهم صل علی

محمد و آل محمد

